



انسانهای دارای خرد و تدبیر، مشکلات را برای رسیدن به عزت و شرف انسانی و نزدیکی به خداوند، تحمل می کنند اما انسانهای بی خرد بجای قبول ولایت الهی، به ولایت شیاطین تمسک می جویند و در مقابل آنها دچار ذلت می شوند. براساس آیات قرآن، انسانهایی که برای رسیدن به عزت، به جای هدایت و ولایت الهی، به دشمنان اسلام و بشریت و ولایت شیاطین متوسل می شوند، در نهایت به عزت نخواهند رسید و همان شیاطین از آنها سپاسگزاری هم نخواهند کرد.
امام خامنه ای ۹۳/۳/۶

دیدبان

ماهنامه
سیاسی، فرهنگی
صنعتی دیده بان
سال اول - شماره
ششم

صاحب امتیاز: حوزه بسیج دانشجویی شهید مفتاح پیام نور بروجن
مدیر مسئول: فاطمه نوروزی
سرمدیر: آمنه جهان پناه
طراح و صفحه آرا: منصور رحیمی - فاطمه رحیمی
هیئت تحریریه: سمیه حسینی نژاد، بهناز غلامی، طرح ولایتی

<http://www.m-dideban.blog.ir>
dideban.magazine@gmail.com
۳۰۰۰ ۵۹۲۷ ۷۰۷۰۷۰

از حرف تا عمل ۳ کافه کتاب ۲ ازدواج آسان! ۴



مخبر دیر

رسیدن به جهت فادگی

خوشحالی از ترتیب اثر دادن مسئولان به عکس بدون شرح شماره دوم ماهنامه دیده بان، که منجر به تغییر فضای انتهای پارکینگ دانشگاه و سر و سامان گرفتن آن محیط شد؛ ما را بر آن داشت تا ضمن تقدیر از این حرکت درخور توجه، حرف های درگوشی دیگری را هم مطرح کنیم و به مثال دفعه قبل شاهد ترتیب اثر دادن به آن ها باشیم. باشد که منجر به همدلی بیشتر ما و مسئولان دلسوز دانشگاه گردد.

همه چیز از جایی شروع شد که حلقه ای از دوستان دغدغه مند و علاقه مند، به کلامی از رهبر انقلابمان در ۱۲ تیر سال ۱۳۷۷ در جمع مدیران مسئول و سر دبیران نشریات دانشجویی برخوردند که: " شما باید کمک کنید که به وسیله نشریات شما، دانشجویان قدرت تحلیل پیدا کنند." و بر آن شدند تا در حد توانشان به این رهنمود جامه عمل ببوشانند. قدرت تحلیل دانشجویی یعنی بی تفاوت نبودن نسبت به تمام وقایع عالم کبیر و صغیر، یعنی هم خودش را به تحلیل بکشد و هم در خانواده، دانشگاه و جامعه ی خودش و سراسر دنیا به هوش باشد و عکس العمل نشان دهد. و باز هم طبق بیانات رهبر: " بدترین اشکال وارد بر محیط دانشجویی این است که دانشجو دچار محافظه کاری شود و حرفش را با ملاحظه ی موقع و مصلحت خیالی بیان کند؛ نه، دانشجو باید حرفش را صریح بزند. البته در کنار این صراحت در بیان، صداقت در نیت هم باید وجود داشته باشد و در کنار او، سرعت در پذیرش خطا؛ اگر ثابت شد که خطاست. فرق شمای جوان و دانشجو و صادق و پاکیزه دل، با یک آدم سیاسی کار باید در همین باشد؛ حرفتان را صریح بزنید؛ آنچه را که میزنید، از دل بزنید؛ و اگر چنانچه معلوم شد که اشتباه است، سریع پس بگیرید؛ راحت. این، به نظر من یکی از بهترین شاخصه های دانشجویی است."

باتوکل به خداوند، شش شماره از دیده بان را با همین نیت تقدیمتان کردیم. هرچند در واقعیت، عملمان را شایسته ی تقدیم به پیشگاه مقام ولایت نمیدانیم. و اکنون که به ایام امتحانات و تابستان نزدیک می شویم، چشم به مهربانی مهر ماه و همراهی گرم شما در آینده دوخته ایم و می توانیم این نوید را بدهیم که در طول تابستان شاید با ویژه نامه هایی خود را به شما برسانیم، تا دیداری تازه شود و شوق دیدار شما در سال تحصیلی جدید را در یادمان قوت بخشیم.

سمیه حسینی نژاد

در حسرت دیدار تو آواره ترینم!!!

هی... هی... هی... یادش بخیر. اون اوایل که آمده بودم دانشگاه، سلف دانشگاه، حالش رو به راه بود و تا حدی می تونست جوابگوی دانشجویان جماعت باشه. نمی دونم از پا قدم ورودی های ۹۰ بود! یا از چیز دیگه، که مطمئناً از جای دیگه ای آب میخورده. سلف، حالش دگرگون شد، و در نهایت دارفانی را وداع گفت! و اکنون دانشجویان در فراق سلف سرویس می سوزن و مجبورند گاهی اوقات از بوفه پنج ستاره بهره مند بشن.

بله، در سلف سرویس بسته شد و بعد، از اونجایی که بودجه نداشتن به دانشجویان یک نهار ساده و کم، مثل سابق بدهند، بر آن شدن تا هزینه ناچیزی بکنن و طرح فضای سبز زیبایی، جلوی سلف سرویس به اجرا در بیان.

دارین، فکری به حال تهیه ی برد اعلانات کنید لطفاً. بد نیست یه آشنایی مختصری هم درباره انباری های دانشگاه پیدا کنید؛ که اگر نیاز به وسیله ای داشتید، سریع به این قسمت ها رجوع کنید:

(۱) انتهای نمازخانه در بخش اداری، دقیقاً جلوی درب ورود و خروج خانم ها.

(۲) در حاشیه درب آزمایشگاه های فیزیک و شیمی.

(۳) زیرپله ها، و حتی پله های منتهی به پشت بام که شده انبار موکت.

(۴) قسمتی از سالن ورزشی و همچنین زیر پله هایی که مخصوص تماشاچیان هست.

(۵) پشت برخی دیوارهای دانشگاه که در مسیر تردد نیست.

(۶) و هر جای ممکن دیگه ...

و تمام اینها در حالیه که امور فرهنگی دانشگاه، دفتر برنامه ریزی و هیأت علمی دانشگاه می تونن روی در و دیوار دانشگاه کاغذ بچسبونن اما دانشجو برای تبلیغات برنامه های فرهنگیش، نه؟! اگر قانون انضباطی در دانشگاه هست؛ پس چرا فقط عده ای باید از اون پیروی کنن و برای عده ای دیگه هیچ ممنوعیتی نباشه؟ مسئولین گرامی! چنانچه دغدغه ی نظم و نظافت و نگهداری از وسایل بیت المال را

لنگه نداره...!!!
برد اعلانات دانشگاه و دفتر برنامه ریزی را میگویم. تو عمرم تا حالا برد اعلانات به این شیکی و گرون قیمتی ندیده بودم، اگر شما دیدید بگید...
اتوماتیک نیست که هست، چشم الکترونیک نداره که داره، شیشه ای نیست که هست؛ دیگه چی می خوای؟ دانشجوی عزیز! چرا یه نگاه بهشون نمی ندازی ببینی دنیا دست کیه...؟!
این هم از اتاق انجمن ها! که شده متروکه و از در و دیوار شیشه ای اون، مثل درب اتوماتیک سالن، به عنوان برد اطلاعیه ها و فراخوان ها استفاده میشه.



سر خم می سلامت شکند اگر سبویی

متن زیر نامه شهید ناهی از منکر، علی خلیلی است که ۱۵ روز قبل از شهادت خطاب به امام خامنه ای نوشته است. شهید علی خلیلی در نیمه شعبان سال ۹۰ به واسطه امر به معروف و نهی از منکر مورد ضرب و شتم قرار گرفت. وی از ناحیه شاهرگ دچار جراحات شد و پس از تحمل حدود سه سال درد و رنج جانبازی، سرانجام در فروردین ۹۳ به فیض شهادت نائل آمد.

سلام آقا جان!
امیدوارم حالتان خوب باشد. آنقدر خوب که دشمنانتان از حسودی بمیرند و از ترس خواب بر چشمانشان حرام باشد. اگر از احوالات این سرباز کوچکتان خواستار باشید، خوبم؛ دوستانم خیلی شلوغش میکنند. یعنی در برابر جانبازی هایی که مدافعان این آب و خاک کرده اند، شاهرگ و حنجره و روده و معده من عددی نیست که بخواهد ناز کند... هر چند که دکترها بگویند جراحی لازم دارد و خطرناک است و ممکن است چیزی از من نماند... من نگران مسائل خطرناک تر هستم... من میترسم از ایمان چیزی نماند. آخر شنیده ام که پیامبر(ص) فرمودند: اگر امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، خداوند دعاها را نمی شنود و بلا نازل میکند. من خواستم جلوی بلا را بگیرم. اما اینجا بعضی ها میگویند کار بدی کرده ام. بعضی ها برای اینکه زورشان می آمد برای خرج بیمارستان کمک کنند میگفتند به تو چه ربطی داشت؟! مملکت قانون و نیروی انتظامی دارد! ولی آن شب اگر من جلو نمی رفتم، ناموس شیعه به تاراج

میرفت و نیروی انتظامی خیلی دیر میرسید. شاید هم اصلا نمی رسید... یک آقای ریشوی تسبیح بدست وقتی فهمید من چکار کرده ام گفت: پسر من تو چرا دخالت کردی؟ قطعا رهبر مملکت هم راضی نبود خودت را به خطر بیندازی! من از دوستانم خواهش کردم که از او برای خرج بیمارستان کمک بگیرند، ولی این سوال در ذهنم بوجود آمد که آقا جان واقعا شما راضی نیستید؟! آخر خودتان فرمودید امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز شب واجب است. آقا جان! بخدا دردهایی که میکشم به اندازه ی این درد که نکند کاری بر خلاف رضایت شما انجام داده باشم مرا اذیت نمیکند. مگر خودتان بارها علت قیام امام حسین(ع) را امر به معروف و از منکر تشریح فرمودید؟ مگر خودتان بارها فرمودید که بهترین راه اصلاح جامعه تذکر لسانی است؟ یعنی تمام کسانی که مرا توبیخ کردند و ادعای انقلابی گری دارند حرف شمارا نمی فهمند؟! یعنی شما اینقدر بین ما غریب هستید؟! رهبرم! جان من و هزاران چون من فدای غربتت. بخدا که دردهای خودم در برابر درد های شما فراموشم میشود که چگونه مرگ غیرت و جوانمردی را به سوگ مینشینید. آقا جان! من و هزاران من در برابر درد های شما ساکت نمی نشینیم و اگر بارها شاهرگمان را بزنند و هیچ ارگانی خرج مداوایمان را ندهد باز هم نمی گذاریم رگ غیرت و ایمان در کوچه های شهرمان بخشکد.

بشکست اگر دل من بفدای چشم مستت
سر خم می سلامت شکند اگر سبویی

چند پیشنهاد به مسئولین محترم:

آیا بهتر نیست بوفه دانشگاه به سلف سرویس نقل مکان کنه؟ تا دانشجوی متشخص ما، راحت تر و بهتر بتونه از امکانات بهره مند بشه و ستاره های بوفه هم ارتقاء پیدا کنه؟
آیا بهتر نیست سلف دانشگاه به جای گرد خوردن، مکانی برای استراحت دانشجویان بشه؟ خصوصا سرکار خانم ها؟! این قصه سر دراز دارد...
این عکس هایی که مشاهده می کنید، مثلاً بوفه دانشگاه ماست! توجه داشته باشید: مثلاً...
بوفه دانشگاه، در حد یک هتل پنج ستاره امکانات رفاهی داره، با ویوی بسیار دلنشین و جذاب که متأسفانه دانشجویان گرامی به دلیل موقعیت جغرافیایی و امکانات رفاهی سطح بالا که با دخل و خرجشان سازگار نیست، کمتر می تونن از اون بهره مند بشن.
آخه دانشجوی بی نوا تا کی باید در حسرت یک مکان مناسب برای میل کردن و استراحت باشه؟ آیا این انصافه که عده ای در اتاق هاشون به راحتی استراحت کنن و این دانشجوی فلک زده در زمستون همچو بید بلرزه و در تابستون هم مانند تخم مرغ آب پزیده؟ و هم کار کولر یا پنکه را انجام بده و هم میل کنه. در نهایت هم بنده ی خدا نمی فهمه چی خورد؟ آیا اصلاً خورد؟ نخورد؟ یا کس دیگه خورد...؟
نخورد، یا کسی دیگه خورد...!

دار و مخدوعیانه

حکایتی اخلاقی از حاج محمد اسماعیل دولابی

می گویند پسری در خانه خیلی شلوغ کاری کرده بود. همه ی اوضاع را به هم ریخته بود. وقتی پدر وارد شد، مادر شکایت او را به پدرش کرد. پدر که خستگی و ناراحتی بیرون را هم داشت، کمر بند را برداشت.

پسر دید امروز اوضاع خیلی بی ریخت است، همه ی درها هم بسته است، وقتی پدر، کمر بند را بالا برد، پسر دید کجا فرار کند؟ راه فراری ندارد! خودش را به سینه ی پدر چسباند. کمر بند هم در دست پدر شل شد و افتاد.

شما هم هر وقت دیدید اوضاع بی ریخت است، به سوی خدا فرار کنید.

"و فرّوا إلی... من... (۱)"

هر کجا متوحش شدید راه فرار به سوی خداست.

۱- آیه ۵۰ سوره ذاریات

کتاب باید هلو باشد

گردآورنده: بهناز غلامی

کتاب باید هلو باشد" به همت محسن حدادی به تحریر در آمده است. این کتاب توصیه هایی در رابطه با کتاب خوانی و کتاب نخوانی دارد؛ که جمع آوری فرمایشات مقام معظم رهبری، طی سالیان گذشته است. در بخشی از کتاب آمده است: ما طی قرن های گذشته جزء ملت هایی بوده ایم، که بیشترین کتاب را تولید می کردیم، اما امروزه و بخصوص چند قرن اخیر، جزء کم نصیب ترین ملتها در چاپ و نشر کتاب بوده ایم. لایه لای کتاب های بزرگ، پر است از موهای سفید نویسنده، یک ساعت از عمر را به هیچ قیمتی نمی توان بازگرداند، اما با پولی ناچیز می توان تجارب تمام عمر بزرگترین انسانهای جهان را تصرف کرد. کتاب عمر دوباره است، ولی به یاد داشته باشید، داشتن کتاب مهم نیست، مهم خواندن کتاب است. این کتاب خلاصه ایست از آنچه یک کتاب خوب باید دارا باشد.

این عادت هنوز در بین مردم ما جا نیفتاده که بروند کتابی را بخردند، بعد آن را بخوانند، بعد به دوستان یا به فرزندشان بدهند، تا آنها هم بخوانند، این طوری نیست. ای بسا کتابی را می خردند، بعد آن را کناری می گذارند؛ یا مثلاً کتابی را دوستی به دوستی هدیه می دهد، او هم کناری می گذارد. واقعا کتاب خواندن در مملکت ما جا نیفتاده است، و این درد بزرگی است. علاقمندان به مطالعه این کتاب می توانند به پایگاه بسیج دانشجویی مراجعه کرده و آن را امانت بگیرند و یا از وبلاگ دیده بان نسخه الکترونیکی کتاب را دانلود کنند.



دل نوشتن

به قلم: بهناز غلامی

اواسط اردیبهشت ماه امسال، با بسیج دانشگاه رفته بودیم به یک سفر زیارتی به مقصد قم. ماجراهای جالب و بیاد موندنی زیادی برامون اتفاق افتاد، ولی برای من، گلزار شهدای قم، خیلی متفاوت تر از بقیه بود.

وقتی از کنار قبور مطهر شهدا میگذشتیم، خیلی دلم گرفته بود و توی فکر بودم، همینطور که پشت سر آقای کیخایی در حرکت بودیم، و ایشون برامون صحبت میکردند، رسیدیم به یک سنگ قبر، که معلوم بود به تفاوتی با بقیه شهدا داره.

آقای کیخایی شروع کردند به معرفی: این یه شهید فرانسویه که توی جنگ ایران و عراق به شهادت رسیده. "یه فاتحه خوندم و گذشت. ولی... نگذشت، این فکر یه لحظه منو آروم نمیکرد، که چرا یه فرانسوی باید توی جنگ ایران و عراق به شهادت برسه؟ چرا؟ واقعا چرا؟"

وقتی از قم برگشتیم، اولین کاری که کردم، رفتم و در مورد این شهید تحقیق کردم. کتابخونه ها که اصلا چنین اسمی به گوششون نخورده بود (کمال کورسل) اما وقتی توی فضای مجازی جستجو کردم، این جمله اومد: ژوان کورسل (کشته شده در تاریخ ۵ مرداد هزار و سیصد و شصت و هفت، اسلام آباد) از کشته شدگان جنگ ایران و عراق. یک نفر بود مثل تموم آدمها، موهایی داشت بور و ریشی نرم و کم پشت و سنی حدود هفده سال، پدرش از تاجرهای مراکش و مادرش فرانسوی و مسیحی.

در نماز جمعه اهل پاریس شرکت میکرد و سخنان امام خمینی را که به فرانسوی ترجمه شده بود، برای اولین بار آنجا گوش داده بود و تشنه ی تمام سخنرانی ها... بعد از چند وقت، رفت و آمد ژوان با دانشجویان ایرانی شروع شد و رفته رفته زیاد شد، علی یکی از آن دانشجویان بود که بیشتر با ژوان رابطه داشت.

غروب جمعه، علی آماده ی رفتن بود. ژوان پرسید: "کجا؟"

علی: "دعای کمیل میرم."

ژوان پرسید: "دعای کمیل چیه؟ مارو هم راه

میدن؟ بعد با هم رفتن دعا. حال و هوای خوبی پیدا کرده بود، انگار دوباره متولد شده بود. هفته های بعد، زودتر از علی آماده رفتن به دعای کمیل بود.

کم کم داشت شیعه میشد، تا جایی که وقتی از او می پرسیدند: ژوان کی تو را شیعه کرد؟ او می گفت: "دعای کمیل"

می خواست اسمش را علی بگذارد، اما بچه های ایرانی مخالفت میکردند و می گفتند: "اگه بفهمن شیعه شدی و، اسمت را علی گذاشتی اذیتت میکنن، باید اسم دیگری انتخاب کنی. بذار یه راز باشه بین تو و خدا." و او شد "کمال کورسل".

بعد از چند وقت، آمد گفت: "میخوام برم ایران و طلبه بشم". با زحمت زیاد به ایران آمد و طلبه شد. و ظرف ۵ یا ۶ ماه به راحتی فارسی صحبت میکرد.

فعالیتش روز به روز زیادتر میشد تا جایی که کتاب های "چهل حدیث" و "مساله حجاب" را به فرانسوی ترجمه کرد.

همیشه دوست داشت نامی از امیر المومنین روی او بماند، برای همین می گفت: "به من بگید ابو حیدر". یک روز رفت پیش بچه های طلبه و گفت: "من باید برم جبهه". یکی از بچه ها به اسم مسعود گفت: "حق نداری بری".

گفت: "باید برم."

مسعود گفت: "جبهه مال ایرانی هاست، تو برو درست رو بخون."

گفت: "من باید برم، آخه حضرت امام گفتن که واجبیه."

روز بعد رفت لشکر فجر، به عنوان بسیجی ثبت نام کرد و عملیات مرصاد و... خبر شهادت.....

اون موقع تقریبا ۲۴ سال داشت...

نفوذ کلام امام خمینی در عمق وجود یک جوان فرانسوی، اون رو به جایی رسوند که لیاقت شهادت پیدا کرد. هنوز سوالاتی زیادی توی ذهنم هست، ولی این روزها بیشتر به این فکر میکنم که بین دل من و اون جوان فرانسوی چه فرقی هست، که با این همه فاصله خودش رو به اینجا رسوند تا به کمال برسه، ولی من هنوز اندر خم یک کوچه هم نیستم.

شادی روح بزرگوارشون صلوات

یه صدا گفتن: بله.....

-گفتم: پس حالا که اینقدر قشنگ به صحبت های خاله گوش دادید کی می تونه یه مثال واسه درس امروزمون که رضای خداست بزنه؟!

همه انگشت هاشون رو بردن بالا و از جا بلند شدن

-خاله من بگم؟ خاله من بگم؟

به یکی از بچه ها اشاره کردم شما بگو. همین طور که انگشت هاشو مشت و مال می داد با زبون لری قشنگش گفت: "به نام خدا. مثلا خاله مادر ما هرروز هفته سیب زمینی درست می کنه بعد دوباره امروز سیب زمینی درست می کنه ماباید تو دلمون بگیریم خدا یا ما به خاطر رضای تو بازم سیب زمینی می خوریم

همه به من نگاه می کردن و منتظر بودن مثالشو تایید کنن و من ثانیه ها به چشماشون نگاه می کردم و با خودم می گفتم: "اینا چه دلهای پاکی دارن...!!"

دلم خیلی براشون تنگ شده، شنیدم بسیج دانشجویی بازم واسه تابستون امسال اردوی جهادی برگزار میکنه، دیگه حاضر نیستم هیچ تابستونی رو کنارشون نباشم و این فرصت ها رو از دست بدم. من بار سفر بستم، اگه همراهی، زودتر بچمب و از غافله عقب نمون

قرار ما از دو روز بعد عید فطر (۹ مرداد) تا روز تشکیل جهاد دانشگاهیه (۱۶ مرداد)

برای ثبت نام در اردوی جهادی، تا قبل از پایان امتحانات (۸ تیر) تو بسیج دانشجویی منتظر تونیم. اگه هم حالش رو ندارید یا ما نبودیم، نام و نام خانوادگی تون رو به سامانه پیامکیمون به شماره ۷۰۷۰۷۰ ۵۹۲۷ ۳۰۰۰ ارسال کنید.

یا حق

از حرف تا عمل

به قلم طرح ولایتی

۱۴ خرداد روز آسمانی شدنش بود، او که تمامی معادلات کفر را برهم زد، و در هر عرصه ای، با نگاهی نو، با معادله ای بر مجهولات غریبزدگی، روش درست را معلوم کرد. البته، ریز معادله اش برای ما دانشگاهیان، فقط در خاطره ها ماند، که:

"اگر دانشگاه اصلاح شود، جامعه اصلاح می شود" در حق آن معمار فرزانه ی انقلاب جفاست: اگر این برداشت کوتاه بینانه از سخن ایشان شود؛ که با نصب عکس ایشان در اتاق های دانشگاه، ریش گذاشتن اساتید سکولار و اضافه شدن چند واحد درسی معارف اسلامی به سر فصل رشته ها، و اقدامات غیر کاربردی دیگر، به اسلامی شدن دانشگاه نائل آمده ایم.

متأسفانه، همین برداشت حدافلی هم، کمیاب شده است، چرا که معادله را فراموش کردیم، و فقط دنبال توازن دانشگاه با بازار کار بوده ایم.

با نظر به حدیث: "الناس بامرائهم اشبه منهم بابائهم" می توان گفت: عمده دلیل این فراموشی ها، رویکرد نامناسب مسئولین دانشگاه هاست. که در عمل، حتی منجر به عدم حمایت از قوانین پوشش در دانشگاه می شود، و دانشجو را در عدم رعایت آن قوانین، جری می کند. برداشتی که در این میان به ذهن خطور میکند، این است که شاید در نظر آنها، این قوانین، امان نامه ایست برای آقایان و خانم های محجبه! تا در محیط های به اصطلاح علمی و آموزشی، که اخلاق و روانشان در امان نیست؛ حداقل آزادانه محجبه باشند!

مقوله حجاب، در قوانین عادی کشور و قوانین داخلی نهادها، به خصوص دانشگاه ها، نه تنها به عنوان یک امر ارزشی و اسلامی، بلکه به عنوان پدیده ای اجتماعی، که امنیت اخلاقی، روانی و اجتماعی جامعه و افراد را تأمین می کند، در قالب قانون، بر انسان ها تکلیف شده است.

و اما آنچه که در دانشگاه ما، -بعد از درخواست های مکرر از مسئولین- در قالب برخوردهای مقطعی و ناقص؛ از جمله فضای چند هفته پیش دانشگاه، که با تذکر به آستین کوتاه لباس آقایان و بعضا جلوگیری از ورود آنها به محیط دانشگاه، اتفاق می افتد؛ این سوال را به ذهن متبادر می کند که آیا تذکر و لزوم رعایت قوانین پوشش، فقط مخصوص آقایان است، یا خانم های بدحجابی را که همه را از محارم خود می دانند، و صحنه اجتماع، بخصوص دانشگاه را با مجلس عروسی یا شوی مد و لباس اشتباه گرفته اند، هم مورد خطاب قرار میدهد؟

در پایان، لزوم بازنگری به نحوه عملکرد و جدیت برخی دانشگاه های کشورهای غربی را در اجرای قوانین پوشش در محیط های آکادمیک را به عنوان یک الگوی عملی، به مسئولین امر پیشنهاد می دهیم. چرا که با نگاهی سطحی به فضای غیر علمی دانشگاه، متوجه می شویم که فارغ از نداشتن تحرک و حداقل گفتمان سازی در جهت اسلامی کردن علوم، در ظاهر هم، دانشگاه، تا معادله ی اصلاح جامعه، فاصله ای بس طولانی دارد.

سیب زمینی و رضای خدا

دخترای هشت نه ساله با اون لباسهای قشنگ محلیشون دست به سینه منتظر بودن ببینن من چی میخام بگم. شروع کردم:

-بچه ها کی می دونه رضایت یعنی چی؟

-خشنودی یعنی چی؟ رضای خدا یعنی چی؟

-حالا همه بگید ببینم راضی بودن به رضای خدا چیه؟

-می پرسیدم واون هادست وپا شکسته جواب

می دادن همه دست هاشون رفت زیر چانه ها

وزول زدن تو چشمای من می خواستن بدونن

آخر قصه چی میشه.

وقتی صحبتام تموم شد با خودم گفتم: هیچ

کدوم متوجه نشدن چی میخواستنی بگی!

-با تردید پرسیدم: همه متوجه شدن چی گفتم؟!

نظر



(نشریه ی ما) به رشد علمی و زیبا شدن قلم شما می اندیشد، بیان دیدگاه نویسندگان را نشانگر هم نظری با آنان نمیداند، معتقد است زیبایی اندیشه و سرایت آن به نوشتن، همه را خوشحال می کند. منتظر صدا، قدم و قلم شما در دفتر بسیج دانشجویی هستیم.

سلام به دوستان خوب دیده بان، خسته نباشید... شماره ۵ این ماهنامه تلنگری اساسی به مسولان بوده البته اگر گوش شنوایی هم باشد!!!! نشالاه که در چاپ شماره های بعدی همچنان موفق باشید. با تشکر... ۲۸۰***۹۱۳

سلام و خدا قوت، راست گفتن ک همه شاهکارها در فقر و محدودیت خلق میشن، نشریه شماره چهارتون ک چاپ محدود بود فوق العاده بود فوق العاده. ۵۴۰***۹۱۶

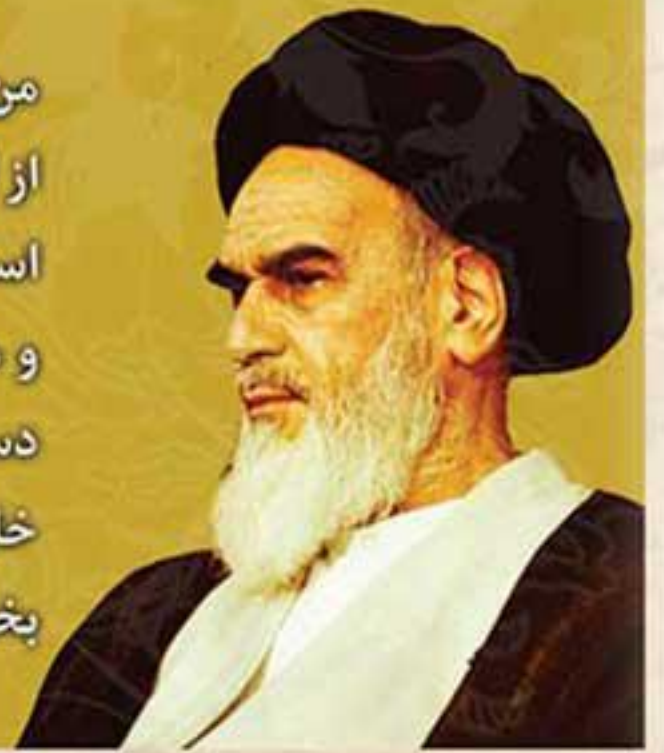
اولین اشکال به جملتونه، انتقادات و پیشنهادات و نظرات غلته. کلمه فارسی با ات عربی جمع بسته نمیشه، نظرها، پیشنهادها و انتقادها، این درسته! ۵۳***۹۱۳

سلام، من یکی از طرفداران پروپا قرص نشریه تون هستم، مطالب خوب رو اگه بخوام نام ببرم زیادن فقط جا داره از مسئولین و نویسندگان

نشریه تشکر کنم. ۱۷۹***۹۳۵

سلام و با تشکر؛ ماهنامه تون واقعا عالی، ما نتونستیم شماره ۴ این ماهنامه رو ببینیم ولی مطلب «استقامت در راه حق»... در شماره ۳ حرف نداشت. ۸۷۷***۹۳۶

من اکنون به ملت‌های شریف ستم‌دیده و به ملت عزیز ایران توصیه می‌کنم که از این راه مستقیم الهی که نه به شرق ملحد و نه به غرب ستمگر کافر وابسته است، بلکه به صراطی که خداوند به آنها نصیب فرموده است محکم و استوار و متعهد و پایدار پایبند بوده، و لحظه‌ای از شکر این نعمت غفلت نکرده و دست‌های ناپاک عمال ابرقدرتها، چه عمال خارجی و چه عمال داخلی بدتر از خارجی، تزلزلی در نیت پاک و اراده آهنین آنان رخنه نکنند
بخشی از وصیت نامه الهی - سیاسی امام خمینی



در ادامه:

تاریخ انقضای

<< دهننت بوی شیر میدهد >>

تمام شده؛ لطفاً بفهمید

می‌بینید جناب پدر، مهم غیرت و جوهر مرد است. پس چرا آنقدر در مورد مسائل متغیر و زودگذری مثل ثروت داماد، سخت می‌گیرید؟ داماد اگر جوهر داشته باشد و به دخترتان علاقمند باشد و دخترتان هم به او علاقه داشته باشد، در اوج فقر هم دخترتان را خوشبخت می‌کند. شما خودتان هم می‌دانید که این پول‌ها می‌آید و می‌رود، پس مهم جوهر و عشق است که همیشه پایدار می‌ماند. دخترتان را به خاطر عنصر ناپایداری مثل پول از مردی پایدار دریغ نکنید.

اما پدر آقا پسر را هم بد نیست از یاد ببریم. پدر عزیز و فداکار چرا آنقدر به پسر سخت می‌گیری؟ چرا به جای حمایت کردن می‌گویی حرف خواستگاری را هم نزن «بچه». این بچه دیگر مردی شده است.

هم سن آن زمانی است که خود شما، همسر اختیار کردی. او هم مثل شما، به همسر نیازمند است. چرا مدام به پسر سخت می‌گویی هیچ چیزی نداری، با چه امیدی می‌خواهی بروی خواستگاری؟ چه کسی گفته پسر هیچ چیز ندارد؟ او یک قلب پاک، و یک غیرت «مردانه» و یک دل پر از عشق دارد.

آری هیچ پولی ندارد، اما بیایید با هم یک حساب سرانگشتی بکنیم و ببینیم کی پسران پولدار می‌شود، تا شما بگویی چیزی نداری. یک حساب ساده سرانگشتی می‌گوید اگر پسر، خوب درسش را خوانده باشد و پشت کنکور نمانده باشد؛ ۱۸ سالگی به دانشگاه راه پیدا میکند، تازه اگر هیچ قصدی برای ادامه تحصیل هم نداشته باشد، ۲۲ سالگی لیسانسش را می‌گیرد. دو سال هم که باید برود خدمت سربازی. فرض محال، اگر فردای تمام خدمت سربازی هم کار پیدا کند، تازه از ۲۴ سالگی شروع به کار می‌کند و برای یک زندگی ابتدایی مدنظر شما که خانه و ماشین و هزار زرق و برق دیگر بخشی از آن است.

که آن داماد باکلاس ثروتمند ندارد. به ایمانش بناز، به تعهدش، به عشقش، به ادبش، به این بناز که آنقدر خاکی و بی ریاست، به این فکر کن که دخترتان فقط او را به خاطر او دوست دارد.

مادر عزیز، آنقدر عیب روی دختر مردم نگذار. حداقل به شعور پسران احترام بگذارید، این دختر کسی است که پسران عاشقش شده است. این دختری که می‌گویی بد است، مگر چه کم دارد که تا پسران حرف زد، می‌گویی من آرزو دارم!!! چه انتظاری دارید؟ او هم مثل پسر شماست، یک دختر ساده و بی‌الایش که مثل پسران دانشجویست.

بله هنوز خیلی چیزها نمی‌داند، اما یک دل پر محبت و یک رفتار پر احترام دارد. واقع‌نگر باش مادر من. اگر می‌بینید دختر مورد پسند پسران خوب است، خودتان را از قیود پیش ساخته‌ی رسوم رها کنید. نگویید دختر فلانی بهتر است، نگویید آنطور که من می‌خواهم خوشگل نیست، سیمای او برای پسران است، او هم که پسندیده. نگویید رسوم قدیمی و بی حکمت را... کار حکیمانه کنید لطفاً.

رفقا، خودمانیم، افتادم روی دور و از هر کس که دلم خواست گلابه کردم، اما بد نیست یک سوزن به خودمان هم بزنیم. آری تحت فشاریم، اما این درست نیست که ندیده و نشناخته در همان ترم اول و جلسه اول کلاس ادبیات بنشینیم، نگاه کنیم به همکلاسی‌هایمان و دل بدهیم به کسی که نمی‌شناسیمش. هیچ توجیهی ندارد که در یک زمان با سه نفر ارتباط داریم، اصلاً آقا پسر و دختر خانمی که مدت‌هاست باهم دوستید، چرا تکلیفتان را روشن نمی‌کنید؟ راستی اگر شرایط ازدواج را داریم، بسم... اما اگر نمی‌شود و نمی‌توانیم، با هم بودنمان توجیهی ندارد. دوست داشتن و عاشق شدن حق مسلم ماست، اما در مقابل هر حقی، تکلیفی هم داریم. مگر نه؟ البته فرض را بر این گذاشتم که نیت‌ها ازدواج است و گرنه دیگر هیچ توجیهی برای کار ما نیست. قبول که شرایط بد است.

شروع می‌کند به پول درآوردن. فرض محال را بر این می‌گذاریم که ماهانه یک میلیون در اوضاع اقتصادی کنونی؛ حقوق بگیرد و باز هم فرض محال را بر این می‌گذاریم که ریالی از آن را خرج نکند، تازه آخر سال ۱۲ میلیون پس انداز کرده است.

تورم را هم اصلاً به حساب نمی‌آوریم. خریدن منزل پیش کش؛ برای رهن یک باب منزل در جای خوب شهرتان و ایتیاع یک دستگاه اتومبیل باید چند سال کار کند و همه پولش را کنار بگذارد؟ می‌دانم جواب عدد خیلی بالاتری است، اما ما فرض را می‌گذاریم بر ۱۰ سال. یعنی آن زمان فرزند شما ۲۴ سالش شده است و هنوز هم که هنوز است خرج عروسی خود را ندارد. تازه با این محاسباتی که خودتان دیدید چقدر رویایی بود.

پدر عزیز، این پسر دانشجوی شما الان که بیست ساله است و بحث ازدواج را مطرح می‌کند به ازدواج نیاز دارد، نه ۴۰ سالگی. او الان همسر می‌خواهد، همین الان. او یک دانشجوی است، تنها و بی پول. حواستان به او باشد. بگذارید پسران ازدواج کنند، لازم نیست همان ابتدا جیبی پر از پول داشته باشد، یک دل پر از محبت کافی است. بیایید به فرهنگ اسلامی خود نگاهی بکنیم. لازم نیست عروسی چنین و چنان بگیرد. اصلاً دختر و پسر لازم نیست فردای عقد، عروسی بگیرند. می‌پرسید چرا؟ برای اینکه سر و همسری داشته باشند و خیال روحشان راحت باشد، چرا برای خودتان تابه‌های پیش ساخته را بزرگ می‌کنید؟ عزیز من، با اصلاح الگوهای فکری، آبرویتان نمی‌رود، بلکه الگو می‌شوید.

اگر زندگی‌ها سخت شده، شما سختگیرتان را کم کنید. آن‌ها همدیگر را دوست دارند و می‌خواهند در چارچوب عرف و شرع باهم باشند و درسشان را هم بخوانند، چرا آنقدر سخت می‌گیرید؟

مادر دختر خانم‌ها و آقا پسر‌ها هم که تاج سر ما هستند. اما خدا و کیلی بهتر نیست به جای فکر کردن به دهان مردم، به ذهن مشوش فرزندهایشان دل بسوزانند؟ مادر عزیز، بگذر از حسرت زندگی این و آن را خوردن. چه کار داری با شوهر شوکت، داماد شمسی خانم که مدیر فلان شرکت است و...

راست می‌گویی، آن پسر خیلی پول دارد، اما خواستگار دخترتان، که از قضا، دخترتان عاشقانه دوستش دارد، گرچه یک دانشجوی بی پول است، اما اگر خوب نگاهش کنی خیلی چیزها دارد.

قبول که اوضاع آزاردهنده است و همدم نداریم، اما بی تعارف، معنای این بازی کردن با عواطف چیست؟ شرایط بد، توجیهی برای گناه نیست. اصلاً دین هم که نداشته باشیم، این رفتارها با آزادی سازگار نیست.

ممنون که درد دل‌های یک جوان درد کشیده را خواندید. باور کنید خیلی از این حرف‌هایی را که گفتم، خودم با همه وجود لمس کردم و فقط سعی کردم به جای دستور و نگاه از بالا آنچه را که کشیدم برای شما به تصویر بکشم! باور کنیم دلیل زیاد شدن این دوستی‌ها، شرایط خاص جامعه ما و سختی ازدواج است. لازم نیست موشک هوا کنیم، فقط اگر فضای فکری خود را درست کنیم و درست فکر کنیم، می‌توانیم به جایی برسیم که در دانشگاه‌ها دیگر دوستی با جنس مخالف را نبینیم، آن زمانی است که هر دانشجویی هر وقت بخواهد، بتواند بهترین دوستش، یعنی همسرش را برگزیند و ازدواج کند.

نمی‌دانم این نوشته چقدر تاثیر دارد، اما اگر حتی در بهتر کردن فضای فکری یک خانواده و بهم رسیدن دو جوان درد کشیده مثل خودم، کمکی کند من به هدفم رسیده‌ام. من همدردهای زیادی دارم...